

# کتابشمس تبریز

۲ / شعرها

شعرهای منشور، شعرواره‌ها  
و گزین‌گویه‌های مقالات شمس

مهدی سالاری نسب



# کاشمیر قافیه‌ها

۲ / شعرها

شعرهای منشور، شعرواره‌ها  
و گزین‌گویه‌های مقالات شمس

مهدی سالاری نسب



نشرنی

**سرشناسه:** سالاری نسب، مهدی، ۱۳۶۰ - ● **عنوان و نام پدیدآور:** کتاب شمس تبریز ۲: شعرها: شعرهای منشور، شعرواره‌ها و گزین‌گویه‌های مقالات شمس/ مهدی سالاری نسب. ● **مشخصات نشر:** تهران، نشر نی، ۱۳۹۷ ● **نوبت چاپ:** چاپ اول، ۱۳۹۷ ● **مشخصات ظاهری:** ۴۵۳ ص. ● **شابک:** 1-578-185-964-978 ● **وضعیت فهرست‌نویسی:** فیپا ● **یادداشت:** کتابنامه ● **عنوان قراردادی:** مقالات، برگزیده، شرح ● **عنوان دیگر:** شعرها: شعرهای منشور، شعرواره‌ها و گزین‌گویه‌های مقالات شمس. ● **موضوع:** شمس تبریزی، محمدبن علی، ۴۵۸۲-۹۴۴ق. مقالات - نقد و تفسیر: شعر فارسی - قرن ۷ق. - تاریخ و نقد PIR۵۳۰۵ / رده‌بندی دیویی: ۸۱۶/۳۱ ● شماره کتابشناسی ملی: ۵۲۶۱۱۳۷



نشرنی

کتاب شمس تبریز

۲

شعرها

شعرهای منشور، شعرواره‌ها و گزین‌گویه‌های مقالات شمس

مهدی سالاری نسب

ویرایش: مونا سیف

صفحه‌آرایی: الهه خلیج‌زاده

طرح جلد: پرویز بیانی

لیتوگرافی: باختر ● چاپ: علی ● صحافی: علی

چاپ اول: تهران، ۱۳۹۷، ۱۰۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۱۸۵-۵۷۸-۱

نشانی: تهران، خیابان دکتر فاطمی، خیابان رهی معیری، تقاطع خیابان فکوری، شماره ۲۰

کد پستی: ۱۴۱۳۷۱۳۳۷۱، تلفن دفتر نشر: ۸۸۰۲۱۲۱۴، تلفن واحد فروش: ۸۸۰۰۴۶۵۸-۹، نامبر: ۸۹۷۸۲۴۶۴

www.nashreny.com ● email: info@nashreny.com ● nashreny

© تمامی حقوق این اثر برای نشرنی محفوظ است. هرگونه استفاده تجاری از این اثر یا تکثیر آن کلاً و جزئاً، به هر صورت (چاپ، فتوکپی، صوت، تصویر و انتشار الکترونیکی) بدون اجازه مکتوب ناشر ممنوع است.

یکی غاری ست کاندروی، ز سَر سَرها وحی است  
برونِ غار حق حارس، درونِ غار شمس الدین...

قلایدهای دُر دارد بناگوش ضمیر من  
از آن الفاظِ وحی آسای شکر بارِ شمس الدین...

به لطفِ خویش یک چندی، مهارِ اشترش داد  
وگرنه خود که یارد آن که باشد یارِ شمس الدین

(کلیات شمس، غزل ۱۸۶۰)

این وصیت یاد دارید که این سخن ما را باز گفتن نباشد... هیچ باز مگویید.  
اگر کسی بگوید، بگویید سخنی شنیدم خوش و جان افزا و لذیذ.  
چه بود؟ نتوانم باز گردانیدن. اگر تورا می باید برو بشنو.  
چون بیاید من دانم؛ خواهم بگویم - اگر لایق آن باشد؛ نخواهم نگویم.

(مقالات شمس، ص ۷۴۳)



---

## فهرست

|          |                           |
|----------|---------------------------|
| ۹.....   | مقدمه                     |
| ۱۳.....  | شعرها                     |
| ۴۳۷..... | مآخذ یادداشت‌ها و توضیحات |
| ۴۴۵..... | نمایه                     |



## مقدمه

در جزء اول این کتاب توضیحات لازم دربارهٔ این جزء آمده است و مقدماتی هم برای مطالعهٔ آن فراهم شده. بنابراین در این جا نیازی به مقدمه‌چینی دوباره نیست، تنها به بیان چند تذکر اکتفا می‌کنم.

(۱) این مجموعه حاوی جملات و قطعاتی است از مقالات شمس تبریزی، زیر سه عنوان شعر منثور، شعرواره و گزین‌گویه. یعنی قطعات انتخابی یا شعری کامل و مستقل لحاظ شده‌اند یا بسیار نزدیک به شعر. و یا مضمون حکمی عبارت، همراه با لطف و زیبایی بیان، باعث ورودش به این مجموعه شده. تعدادی از سطرها و بندهای این مجموعه در خلال انبوهی از جملات مقالات پنهان شده‌اند که فهم‌شان و درک ارتباط میان جملات پس و پیش آن‌ها دشوار است، درحالی‌که اگر آن‌ها را مستقل از متن ببینیم زیبایی و حکمت‌شان روشن‌تر جلوه می‌کند.

قطعات غالباً کوتاه است. اما اگر بندها و حکایاتی هم در این میان آمده که به نظر بلند می‌رسد به سبب ارزش ادبی و زبانی و یا اهمیت حکمی آن‌هاست. تعداد این قطعات بیش از این بود که در صورت حاضر آمده است اما به این دلیل

که مجموعه کم حجم تر و ارزش ادبی آن یکدست تر باشد تعدادی از آن ها در آخرین بازنگری کنار نهاده شد.

۲) بخشی از اقوال که در جزء اول در خلال مباحث گوناگون نقل شده اند در عین محتوای ارزشمندشان، از زیبایی زبانی و هنری هم بی بهره نبودند، ولی از تکرار آن ها در این جزء اجتناب کردیم مگر مواردی که نبودشان، به لحاظ هنری و زبانی، به ساختار کلی مجموعه آسیب می زد. بنابراین بهتر است خواننده هنگام خواندن جزء اول، علاوه بر توجه به منظومه حکمی شمس، از زیبایی های هنری و زبانی آن نیز غافل نماند. از سوی دیگر، تعدادی از بندهای این جزء که شامل شاعرانگی های شمس است در قسمت اول نوشته نیامده اند اما حکمت هایی در خود دارند. در این خصوص هم خواننده می بایست در عین حال متوجه دستگاه فکری شمس باشد.

۳) از بین داستان ها و تمثیلات متعدد مقالات شمس چند نمونه که شاعرانگی بیشتری دارند در این مجموعه آمده است، از جمله قصه گنج نامه، حکایت خلیفه که از سماع منع کرده بود و عقده درویش، داستان هارون الرشید و لیلی، ماجرای آن که بعد از سال ها طلب سر بر خشتی نهاد و مطلوب خود را به خواب یافت، و بلندتر از همه داستان آن شخص شریک که در مجلس قاریان به راه صلاح آمد و قصد حج کرد و در بیابان گم شد و ابلیس او را نجات داد. (گردآوری داستان ها و تمثیلات شمس و نقد و تحلیل آن ها می تواند موضوع رساله دیگری بشود).

۴) برای رسیدن به مقصود این دفتر، تقطیع و تنظیم جملات اهمیت بسزایی دارد. تقطیع قطعات بارها بازنگری و اصلاح شده تا با توجه به توازن ایقاعی و همجایی کلمات و عبارات، آهنگ گفتار، ایست ها و فشارها، و اسجاعات، بتوان به تقطیع مناسب هر قطعه نزدیک تر شد. حرکت و جابه جایی افقی و عمودی جملات و عبارات و کلمات، و همچنین تنوع جای واوهای عطف که گاهی در پایان سطر آمده اند گاهی در آغاز سطر، همه برای تقرب به این مقصود است.

نویسنده بر اساس تشخیص خود عمل کرده، ولی ممکن است کسانی بر اساس وزن کلام، یا آهنگ گفتار و مانند این‌ها، در مواردی صورت موجه‌تری به نظرشان برسد که از لحاظ علمی یا هنری و ذوقی درست‌تر یا مطبوع‌تر باشد و اطلاع از آن باعث تغییر نظر نویسنده شود.

۵) اما سخنی درباره وزن عروضی، توازن هجایی و تصنیف‌سرایی. در اشاره به عباراتی که وزن عروضی داشته‌اند به جای نام بردن از اسامی بحور، برای سهولت دریافت مطلب و نیز تأکید بر جانب موسیقایی کلام افاعیل آن‌ها ذکر شده. در اشاره به جملات موزون عروضی جانب اعتدال مراعات شده، چراکه ممکن است هر عبارت روزمره زبان فارسی، با تأکیدات هجایی و تعمد در بردن به قالب افاعیل عروضی، موزون به حساب آید. بنابراین جملاتی از این قبیل که «و ایشان را از حالِ همدیگر خبر باشد»، «او مطمئن است»، «وجود من پر از خوشی است»، «آخر چه گریزپایی است»، «همسایه تو منم» و مانند این‌ها را به عنوان جملات موزون نیاورده‌ام، گرچه از نظر عروضی موزون‌اند. مقصود اصلی نشان دادن شاعرانگی‌های شمس است. بنابراین وزن در قطعات یا بایستی به شاعرانگی آن کمک کرده باشد و یا به آن منظور استفاده شده باشد.

نکته دیگر این است که جملات و بندهایی از مقالات شمس را می‌توان آهنگین یا دارای نظم هجایی دانست. توجه به این موضوع در نثر شمس و در دیگر متون نثر پارسی اهمیت ویژه‌ای دارد و در جای خود شایسته بررسی اختصاصی است. و نهایتاً مواردی وجود دارد که وزن جملات آن‌ها بیش از هر چیز در قالب تصنیف قرار می‌گیرد. یعنی هر جمله یا عبارت به صورت مجزا بر افاعیل عروضی انطباق دارد اما کل قطعه در قالب شناخته‌شده شعری نمی‌گنجد. روشن است که در سرودن تصنیف اصل بر هماهنگی کلام با نظام هجایی و کشش‌های آوایی موسیقی در ریتم و ضرباهنگ است. به عنوان یک نمونه به این قطعه از مقالات شمس (قطعه ۳۲۸ کتاب حاضر) توجه کنید که می‌توان آن را در یک تصنیف به کار گرفت:

خوشم خوشم/چنان خوشم/که از خوشی/در دو جهان/نمی گنجم: مفاعِلن/  
مفاعِلن/مفاعِلن/مفتعلن/مفاعِلن

۶) یادداشت‌ها و توضیحاتِ قطعات در مواردی برای نشان دادن یا تأکید بر ظرایف هنری سخنان شمس است، و گاهی برای رفع پیچیدگی‌ها و ایضاح ابهامات؛ و در مواقعی نیز عبارات و اشعاری از متون دیگر را که در صورت یا محتوا با متن حاضر مشابهت دارند بیان می‌کند. در همه این موارد گرایش به سوی اختصار بوده است، چراکه این مجموعه اولاً برای جلوه دادن هنر شمس و ثانیاً به منظور التذاذِ هنریِ خوانندگان گردآوری شده است.

۷) مجموعه حاضر بر اساس متن مصحح استاد محمدعلی موحد (انتشارات خوارزمی، چاپ اول، ۱۳۶۹) تنظیم شده و ترتیب قطعه‌ها هم به همان ترتیبی است که در تصحیح ایشان آمده. پس از نقل هر قطعه شماره صفحه آن قطعه در متن مقالات شمس را در قلاب آورده‌ایم. به این ترتیب، محققان و علاقه‌مندان می‌توانند هر قطعه از سخنان شمس را به آسانی در منبع مذکور بیابند.

شعرها

۱

اگر از جسم بگذری

و به جان رسی

به حادثی رسیده باشی.

حق قدیم است

از کجا یابد حادث قدیم را؟

مَا لِلثَّرَابِ وَ رَبِّ الْأَرْيَابِ؟

نزد تو

آنچه بدان بجهی و برهی

جان است

و آنگه

اگر برکف نهی

چه کرده باشی؟

[ص ۶۹]

\* قدیم در اصطلاح اهل کلام و فلسفه آن چیزی است که مسبوق به عدم نباشد، یعنی همواره وجود داشته است. و حادث آن است که در یک زمانی و به واسطه علتی از عدم به وجود آمده است.

\* ما لِلْأَرَابِ و رَبِّ الْأَرَابِ: علی الظاهر قولی است معروف، و متناسب به فرد خاصی نیست. شیخ محمود شبستری در گلشن راز (بیت ۴۷۰، همچنین بیت‌های ۱۲۵ و ۷۵۸) چند بار به آن اشاره کرده است:

عدم کی راه یابد اندرین باب چه نسبت خاک را بارِ ارباب

و مولانا در کلیات (غزل ۴۶۳) گفته است:

گوهر پاک از کجا عالم خاک از کجا

\* مولانا در فیه ما فیه (ص ۴۰) می‌فرماید:

حادث از قدیم چون خبر دهد؟

و در مثنوی (۵: ۱۳۱۳) نیز می‌فرماید:

چون قدیم آمد حادث گردد عبث پس کجا داند قدیمی را حادث

\* ساخت نحوی جملات شاعرانه است و در برخی سطرها از قافیۀ درونی هم بهره دارد، مثل بجهی، برهی و نهی.

\* نزدیک به مضمون این قطعه در کلیات شمس (غزل ۶۱۹) آمده:

آن جای که عشق آمد جان را چه محل باشد؟ هر عقل کجا پزد آن جا که جنون باشد؟

و باز در غزل ۲۳۲۱:

در دولت سلطانی گریاوه شود جانی یک جان چه محل دارد در خدمت جانانه

۲

اوبی نیاز است

تو نیاز بیر

که بی نیاز

نیاز دوست دارد.

به واسطه آن نیاز

از میان این حوادث

ناگاه بجهی.

[ص ۶۹]

\* ابوسعید ابوالخیر نیز از نیاز بسیار سخن می‌گوید و می‌توان این مطلب را از فقرات مهم اندیشه او دانست. برای این منظور نگاه کنید به مطاوی کتاب اسرار التوحید از جمله صفحات ۲۵۱ و ۲۹۶ و ۲۹۷ و ۳۰۳. در این جا دو نمونه را ذکر می‌کنم: شیخ ما گفت: «ولیکن نیاز باید. هیچ راه بنده را به خداوند نزدیک‌تر از نیاز نیست» (ص ۲۵۱). «این کار به نیاز به‌سرتوان بردن. نیاز باید، نیاز باید» (ص ۲۹۷).

\* حاصل سخن شمس در این بند و جملات قبل و بعد از آن در مقالات این است که هرچه به سوی حق بیریم مانند زیره به کرمان بردن است، تنها چیزی که او ندارد نیاز است، پس به قول خود او: «سرمایه نیاز است».

\* سوزنی سمرقندی در قصیده‌ای که در توحید باری تعالی سروده نزدیک به همین مضمون گفته است:

چار چیز آورده‌ام شاه‌ها که در گنج تون نیست    نیستی و حاجت و عذر و گناه آورده‌ام  
(دیوان سوزنی سمرقندی، ص ۱)

\* سنایی هم در حدیقه الحقیقه (ص ۱۴۷) می‌گوید:

درگهش را نیاز پیرایه    تو نیاز آرسود و سرمایه  
درپذیرد غم دراز تورا    بی‌نیازی او نیاز تورا

\* در حقیق التحقيق مبارک‌شاه مرورودی (بیت ۳۷۰) آمده است:

پادشا اوست که ش نیاززی نیست    طالب هیچ کارسازی نیست



۳

از قدیم، چیزی به تو پیوند  
و آن عشق است.  
دام عشق آمد و در او پیچید.

[ص ۶۹]



\* سطر سوم وزن عروضی دارد: فاعلاتن مفاعیلن فعّلن، بروزن حدیقه سنایی.

\* در این جا سخن از عشق قدیم یا ازلی است که در اندیشه کهن، از جمله آرای افلاطون و در حکمت و عرفان مشرق زمین، قابل ره جویی است. احمد غزالی در ابتدای کتاب *سوانح* قدیم بودن عشق را پس از بیان این رباعی:

با عشق روان شد از عدم مرکب ما    روشن ز شراب وصل دائم شب ما  
زان می که حرام نیست در مذهب ما    تا روز عدم خشک نیایی لب ما

با این جمله بیان می‌کند:

«روح چون از عدم به وجود آمد بر سرحد وجود، عشق منتظر مرکب روح بود» (*سوانح*، ص ۳ و مجموعه آثار فارسی احمد غزالی، ص ۱۰۷). تفسیر این جمله که «بر سرحد وجود، عشق منتظر مرکب روح بود» نیازمند پشتوانه‌ای است از وجوه گوناگون فرهنگ دینی و عرفانی، خاصه تصوف و دین اسلام. طبق این عبارت، دو اقلیم عدم و وجود در کار هستند که مرزی آن‌ها را از هم جدا می‌کند. در مقابل وجود، عدم جای دیگری است، مولانا فرموده است:

این عدم خود چه مبارک جای است    که مدد های وجود از عدم است

(کلیات، غزل ۴۳۵)

باری برویم بر سر شرح قصه خویش. روح قدیم است و در عدم آشیانه داشته. عالم وجود را مرزی است که در هنگام ورود به این عالم وجود، عشق بر سر مرز در انتظار بوده و بر مرکب روح سوار شده. بنابراین عشق سوار و سپس سالار عرصه وجود است. این جمله شمس که «از قدیم چیزی به تو پیوندند...» دقیقاً

می‌تواند تحت تأثیر و در تفسیر جمله مذکور از احمد غزالی باشد. در این جا هم عشق از عرصه قدّم در سرحدّ عرصه حدوث ایستاده تا به روح پیوند یابد.

همچنین پیش از احمد غزالی باید این شعر حلاج را نیز به عنوان یکی از پیشینه‌های مقدّر سخن شمس در نظر داشت:

العشقی فی أزلّ الأزالی من قدّم فیه به منه ییدوفیه إبداء

(عشق همیشه قدیم بود، در ازل همه چیز از عشق آغاز شد: دیوان حلاج، ص ۵۴ و ۱۱۹).

\* رساله لوابیح منسوب به عین‌القضات همدانی شاگرد و مرید احمد غزالی که نظریه‌ای است بر سوانح، با جملاتی شبیه به جملات ابتدای سوانح آغاز شده: «روح و عشق هر دو در یک زمان موجود شدند و از مکون در ظهور آمدند، روح را بر عشق آمیزشی پدید آمد و عشق را با روح آمیزشی ظاهر شد، چون روح به خاصیت در عشق آویخت، عشق از لطافت بدو آمیخت، بقوت آن آمیزش و آمیزش میان ایشان اتحاد پدید آمد...» (رساله لوابیح، ص ۱).

\* پیشینه تعبیر «دام عشق» در این جمله است: «العشقی شبکه الحق» (اسرار التوحید، ص ۳۱۰؛ روح الارواح، ص ۳۰۸).

در ریحیق التحقیق (بیت ۹۳۶) آمده است:

هم به نور تو روی تو بینند دانه دام عشق برچینند

\* هریک از ابیات زیر از مولانا را به وجهی می‌توان متناظراً سخن شمس و شاهی برای آن دانست:

شاخ عشق اندر ازل دان، بیخ عشق اندر ابد

(کلیات، غزل ۱۱۸)

گر نبودی عشق هستی کی بُدی کی زدی نان بر تو و کی توشدی

(مثنوی، ۲۰۱۲: ۵)

گر نبودی مهر عشق پاک را کی وجودی دادمی افلاک را  
من از آن افراشتم چرخ سنی تا علو عشق را فهمی کنی

(همان، ۲۷۳۹: ۵-۲۷۴۰)

این حکایت گفته شد زیر و زیر همچو فکر عاشقان بی پا و سر  
سرندارد چون زازل بوده‌ست پیش پا ندارد با ابد بوده‌ست خویش

(همان، ۲۸۹۷: ۱-۲۸۹۸)

و مهم‌تر از موارد مذکور این غزل مولانا است. گویی مولانا این غزل را براساس صفحه اول مقالات سروده. خط سوم این سخن شمس را عیناً در غزل زیر می‌بینید:

|                                |                               |
|--------------------------------|-------------------------------|
| عشق جانان مرا ز جان بیرید      | جان به عشق اندرون ز خود برهید |
| زان‌که جان محدث است و عشق قدیم | هرگز این در وجود آن نرسید     |
| عشق جانان چو سنگ مقناطیس       | جان ما را به قرب خویش کشید    |
| باز جان را ز خویش گم کرد       | جان چو گم شد وجود خویش بدید   |
| بعد از آن باز با خود آمد جان   | دام عشق آمد و در او پیچید     |
| شریقتی دادش از حقیقت عشق       | جمله اخلاص‌ها از او برمید     |
| این نشان بدایت عشق است         | هیچ‌کس در نهایتش نرسید        |

(کلیات، غزل ۹۹۱)

\* ماحصل کل این ماجرا این است که هستی توأم با عشق ایجاد شده و حافظ عصاره این بینش را در یک بیت جای داده:

رهرو منزل عشقیم و ز سرحدّ عدم      تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ام

(دیوان حافظ، غزل ۳۶۶)



\* در عین وضوح و عمق معنایی، حدّ اعلایِ ایجاز را می‌توان در این سه کلمه دید. میل کردن در این جا یعنی تمایل پیدا کردن، و آینه میل نکند یعنی آینه بی طرف است و جانب او بی جانی است و حقیقت خالص را منعکس می‌کند.

\* مولانا در دفتر دوم مثنوی (بیت‌های ۲۶۸۸-۲۶۸۹) ابیاتی دارد که بازگوکننده همین معنا و ماجرای است که در ادامه این جمله در مقالات آمده است:

سوخت هندو آینه، از درد را، کالین، سیه‌رو می‌نماید مرد را  
گفت آینه گناه از من نبود جرم او را نه که روی من زُودود  
او مرا غماز کرد و راستگو تا بگویم زشت کو و خوب کو

بیت دوم را نیکلسن در پانوشته آورده است. اما در نسخه قونیه داخل متن آمده است. (نگاه کنید به مثنوی چاپ هرمس، دفتر دوم، ص ۲۸۸، و چاپ عبدالکریم سروش، ج ۱، ص ۲۸۶).  
و باز در دفتر ششم مثنوی (بیت ۳۱۵۴) گفته است:

چون که قبح خویش دیدی ای حسن اندر آینه، بر آینه مزین

در قیه مافیه نیز فرموده است: «آینه بی نقش است اگر در آینه نقش نماید نقشِ غیر باشد» (ص ۴۱).  
شمس خود در جای دیگری می‌گوید: «آن ترازو و محک و آینه را هر چند مراعات کنی میل نکنند و هیچ نگردند از راستی» (مقالات، ص ۸۲۰).

\* یکی از مآخذ این تمثیل حدیقه سنایی است:

یافت آینه زنگی بی در راه و اندر روی خویش کرد نگاه  
بینی پنج دید و دولب زشت چشمی از آتش و زخی زانگشت  
چون بَرُو عیش آینه تنهفت بر زمینش زد آن زمان و بگفت  
آن که این زشت را خداوند است بهر زشتیش را بیفکنده‌ست

(حدیقه الحقیقه، ص ص ۲۹۰-۲۹۱)